

هو العليم

اقامة مجالس اهل بيت عليهم السلام

ميلاد حضرت زهرا سلام الله عليها

بيانات

آية الله حاج سيّد محمد محسن حسيني طهراني

قدّس الله سرّه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا، وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ

نُفُوسِنَا

اشرف الانبياء و المرسلين ابي القاسم محمد

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ

[وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ]

الگو و اسوه بودن چهارده معصوم

امروز روز میلاد حضرت زهرا سلام الله عليها

است. حضرت زهرا اسوه ما است. چرا اسوه است؟

الگوی ما است و ما غیر از او الگویی نداریم. چرا

هست؟ الگوی ما فقط چهارده معصوم هستند و بس!

چرا این طور است؟! چرا باید فقط حضرت زهرا

سلام الله عليها برای زنان و مردان مایه تاسی باشد؟

چرا باید وجود او، حرکات و افعال او، اقوال و کردار

او مایه تاسی باشد؟ چون حضرت زهرا معصوم

است و کسی غیر از او معصوم نیست!

هر کسی می‌خواهد باشد، گناه و خطا می‌کند و شخصی که خطا می‌کند، أسوه نیست. بشر - چه مُعمّم باشد و چه غیر مُعمّم - جایزالخطا است. چه عالم باشد یا جاهل باشد، فرقی نمی‌کند. چون عملی را که انسان انجام می‌دهد، آمیخته‌ای از صدق و هوی است. به هر مقدار که صدق بر هوی غلبه کند، به آن مقدار عمل مقرّب و نزدیک است. به هر مقدار که هوای نفس غلبه کند، عمل مُبَعّد و دور است، گرچه ظاهر پسندیده‌ای دارد.

«مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ

مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» یا «أَجَرَ اللَّهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ

عَلَى لِسَانِهِ.»^۱ تا به حال هیچ راجع به اینکه اخلاص

نیت چطور باید باشد، فکر کردیم؟! چه کار کنیم که

عمل مان خالص باشد؟ بنشینیم و با خود فکر کنیم.

این همه از بزرگان دین شنیدیم و گفتند و خواندیم

که عملتان را خالص کنید، عملتان را خالص کنید!

۱. جامع الأخبار، شعیری، ص ۹۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص

۶۹؛ عدة الداعی، ص ۲۳۲. با قدری اختلاف در مصادر.

این «خالص کنید» یعنی چه؟ این خالص کنید به چه معنایی است؟ این خلوص نیت برای چیست و چگونه می‌شود آن را تحصیل کرد؟ چرا ما این همه کار انجام می‌دهیم، عبادت می‌کنیم ولی تغییری در وجود خودمان احساس نمی‌کنیم و تغییر و تبدلی را نمی‌بینیم؟!

تفاوت مجالس اهل بیت با سایر مجالس

روز تولد حضرت زهرا سلام الله علیها روز جشن و عید است. انسان باید شادی کند، خوشحال باشد که چنین وجود با برکتی که در عالم خلقت نظیری الا پدر و شوهرش ندارد، پا به عرصه وجود می‌گذارد. به شما بگویم که تمام برکات سایر ائمه علیهم السلام از وجود این مادر است! خب خوشحالی نکنیم، پس چه کنیم؟! این درست! مجالس میلاد حضرت زهرا سلام الله علیها باید باشد و باید شیعه شاد و مسرور باشد، ولی مسئله به این تمام نمی‌شود. این مجالس، مجالس ذکر و تذکر است!

خطیبی بیاید چند کلمه‌ای از روایات و سیره آن حضرت صحبت و بیان کند. ذاکری و مادحی بیاید

مدح اهل بیت را بخواند. اینها همه خوب است و باید هم انجام شود. قوام شریعت به شعار است. ظاهر و شعار همیشه باید باشد. منتهی فرق این است که در شریعت و دین، این شعار از بطن یک شیعه تبلور و ظهور پیدا می‌کند، ولی در خارج از این مکتب در شعارهای سیاسی، دیگران باید اینها را بگویند. ممکن است یک روز بیاید و بر انسان بگذرد که اصلاً انسان نمی‌داند چه روزی است. عیدی بیاید بگذرد و انسان نداند چه عیدی است.

[اما] وقتی که عزای سیدالشهداء علیه السلام و ایام عاشورا می‌آید، در وجود همه تبلور پیدا می‌کند؛ چرا؟! چون ربط هست و باطن آن ولایت می‌آید و اثر می‌کند و در عالم، کار انجام می‌دهد. در میلاد و سرور آنها هم همین‌طور است. اما ما که در سایر موارد می‌بینیم هیچ فرقی به حال ما نمی‌کند. می‌آیند و می‌گویند: «آقا این کار را بکنید، آن کار را انجام بدهید.» اگر نگویند هم هیچ قضیه‌ای و هیچ [اتفاقی نمی‌افتد،] آب از آب تکان نمی‌خورد. انسان چیزی را احساس نمی‌کند. این فرق بین مجاز و حقیقت

است.

هدف از اقامهٔ مجالس اهل بیت

صحبت در این است که باید ببینیم منظور ائمهٔ علیهم السّلام از تشکیل این مجالس چیست؟ این همه روایاتی که داریم که کسی که ذکر و یاد ما را زنده بدارد، خدا او را چه خواهد کرد! منظور امام صادق علیه السّلام از اینها چیست؟ کسی که ذکر سیّدالشّهدا را اقامهٔ بکند، یعنی چه؟! امام حسین چه نیازی دارد به اینکه من و شما بیاییم برای او گریه کنیم؟ اگر عمل ایشان مطابق با رضای خدا و اخلاص بوده است، خودش اجر او را می‌گیرد، اگر نبوده است گریه من و شما چه نفعی به حال او دارد؟!!

اقامهٔ مجالس عزای سیّدالشّهدا به خاطر این است که یک چیزی گیر خود ما بیاید، ما به نوایی و نفعی برسیم. ما که سر تا پا بدبختی و بیچارگی و دربه‌دری و مسکنت و فقر و اینها هستیم، یک کُله‌گوشه‌ای از این فرش گسترده و عمیم آن حضرت

^۱. رجوع شود به مصادقة الإخوان، ص ۳۲ و ۳۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۹۲ - ۳۹۴.

نصیب ما بشود، این [مجالس] برای این است و الاً امام حسین نیاز ندارد.

حالا [اگر] کسی مجالس عزای او را به پا نکند، خدا روز قیامت با او (سیدالشهدا علیه السلام) چه می‌کند؟! الآن چه می‌کند؟! یک سر سوزن کم نمی‌شود، یک سر سوزن! ملائکه در روز عاشورا آمدند و به سیدالشهدا عرضه داشتند - و این خیلی مسئله مهمی است! - :

«خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: که تمام قوای عالم خلقت را ما در اختیار تو گذاشتیم همۀ قوا را.^۱ ولی يك حساب و کتابی در شهادت هست که «لَنْ تَنَالَ إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»!^۲ این يك مسئله دیگر است و باید شهادت انجام شود.

از مرتبه تو کم نمی‌کنیم، از آن چیزی که هستی کم نمی‌کنیم [اما] آن (شهادت) حساب و کتاب دیگری است! این حرف‌ها، حرف‌های شوخی

۱. رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰؛ الهدایة الکبری، ص ۲۰۶.

۲. اشاره به روایت مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۱:

«إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ.»

نیست!

یعنی اگر امام حسین علیه السّلام در روز عاشورا شهادت را اختیار نمی‌کرد از امامت او کم نمی‌شد، همین امام بود. یک حساب خاصی بین او و بین خدا است که آن حساب با امامت هم فرق می‌کند و از امامت بالاتر است! آن ارتباط خاص، آن سرّ بین عاشق و معشوق است و آن حالت و رتبه خاص بین سیدالشّهدا و بین خدا، از امامت و این حرف‌ها بالاتر است! خدا به امام حسین پیغام می‌دهد که امامت برای تو محفوظ است، هیچ هم از مقام تو کم نمی‌کنیم، هیچ هم از رتبه تو کم نمی‌کنیم. همین که الآن هستی، همین [خواهی بود]. امام حسین چه کار می‌کرد؟ امام حسین قبل از جریان کربلا چه بود؟ امام بود. تمام عالم مُلک و ملکوت دست او بود. شما بالاتر از این مگر مقامی سراغ دارید؟! سراغ ندارید! چه حسابی است که در روز عاشورا خداوند خطاب می‌رساند که «یک مقام و مرتبه‌ای خدا برای تو در نظر گرفته است که با آن امامتی که تو الآن داری - با آن امامت منافات ندارد - می‌توانی امام باشی و به آن مرتبه خاص نرسی؟!»

لذا حضرت چه کار کرد؟ شهادت را انتخاب می‌کند.^۱ او رفت و به آن مرتبه‌ای که قول و وعده داده بودند و خودش هم تقبّل کرده بود، رسید. یکی از میلیاردها آثار آن مرتبه این است که می‌تواند تمام امت را شفاعت کنی. این یکی از آن آثار است! بین چه مقامی است! یکی از میلیاردها آثار، من [نسبت به] تعبیری که می‌آورم، نظر دارم؛ یعنی اصلاً در فکر نمی‌گنجد. حالا این مجالس عزا به چه درد ما می‌خورد؟ برای اینکه ما بیاییم و بنشینیم، به امام حسین فکر کنیم، به این موجود فکر کنیم، به احوال و اطوار او فکر کنیم، به کارهایی که انجام داده است فکر کنیم.

بهره شیعه امام حسین علیه السلام از مجالس آن

حضرت

بله! گریه رحمت است. گریه بر سیدالشهدا

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۵:

«عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا نَزَلَ النَّصْرُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ حَتَّى كَانَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ خَيْرَ النَّصْرِ أَوْ لِقَاءِ اللَّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ اللَّهِ.»

رحمت است، گریه بر امام حسین رحمت است. در روایت هم داریم که: «مَنْ بَكَى أَوْ أَبَكَى أَوْ كَذَا كَذَا» کسی که برای سیدالشهدا علیه السلام اشکی بریزد، بهشت بر او واجب می شود. «این هست. ولی یک شیعه سیدالشهدا که نمی آید به آن مراتب مادون و پایین قناعت کند. او که نمی آید این کار را بکند؟! شیعه سیدالشهدا حداقل کاری را که باید انجام بدهد، این است که اگر الآن عاشورایی باشد، خودش را در خیمه امام حسین قرار بدهد. این حداقل آن است. چرا می گویم حداقل؟! چون اصحاب سیدالشهدا مراتب داشتند.

حرّ بن یزید ریاحی - رضوان الله علیه - یک مقام داشت، حبیب بن مظاهر یک مقام داشت. هر دو در خیمه بودند، ولی خود آنها هم مراتب داشتند. حالا ما این را می گوئیم: «حداقل کاری که یک شیعه می کند این است که در خیمه سیدالشهدا باشد. او دیگر دست رحمت می آید کار او را تمام می کند.» مسئله این است!

۱. رجوع شود به کامل الزیارات، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.

حکایت حاج هادی ابهری و دستگیری علامه

طهرانی از ایشان

حاج هادی ابهری - که مرحوم آقا راجع به احوالاتش آورده‌اند - کسی بود که چهارده سال شب و روز برای سیدالشهدا گریه می‌کرد و او را جزء بگائین عصر می‌نامیدند.

خبری داریم که بگائین پنج نفر هستند: آدم گریه کرد تا وقتی که خداوند از تقصیر او بگذرد؛ یعقوب گریه کرد تا اشک چشمش خشک بشود و داریم که یکی از آنها حضرت سجاد بود.^۱ ایشان را جزء

۱. الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۴۰:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَهْلِ النَّجْرَانِيِّ رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: الْبُكَاءُونَ خَمْسَةٌ: آدَمُ وَ يَعْقُوبُ وَ يُوْسُفُ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سلم وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَمَّا آدَمُ فَبَكَى عَلَى الْجَنَّةِ حَتَّى صَارَ فِي خَدَّيْهِ أَمْثَالُ الْأَوْدِيَةِ وَ أَمَّا يَعْقُوبُ فَبَكَى عَلَى يُوْسُفَ حَتَّى ذَهَبَ بَصَرُهُ وَ حَتَّى قِيلَ لَهُ: تَاللَّهِ تَفْتَوُا تَذَكُرُ يُوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ وَ أَمَّا يُوْسُفُ فَبَكَى عَلَى يَعْقُوبَ حَتَّى تَأَذَى بِهِ أَهْلُ السَّجْنِ فَقَالُوا: إِمَّا أَنْ تَبْكِيَ بِالنَّهَارِ وَ تَسْكُتَ بِاللَّيْلِ وَ إِمَّا أَنْ تَبْكِيَ بِاللَّيْلِ وَ تَسْكُتَ بِالنَّهَارِ فَصَالِحُهُمْ عَلَى وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَ أَمَّا فَاطِمَةُ

بکائین عصر به حساب می‌آوردند! و من خودم از مرحوم پدرم شنیدم که ایشان گفتند: «او در شبانه روز حدود پانزده شانزده ساعت فقط برای سیدالشهدا گریه می‌کرد!» دست خودش هم نبود، همین‌طور گریه می‌کرد و سال‌ها ادامه داد. حداقل چهارده سال این قضیه را ادامه داد. در هر مجلسی می‌رفت، اسم سیدالشهدا می‌آمد گریه می‌کرد. تمام ذکرش در این مدت این بود - بی‌سواد هم بود، اصلاً سوادى نداشت - «آقا حسین، خانم زینب» اصلاً ذکر ایشان در این مدت چند سال این بود: «آقا حسین،

بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَبَكَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتَّى تَأْذَى بِهَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ وَقَالُوا لَهَا: قَدْ آذَيْنَا بِكَ كَثْرَةَ بُكَائِكَ. فَكَانَتْ تَخْرُجُ إِلَى الْمَقَابِرِ مَقَابِرِ الشُّهَدَاءِ فَتَبْكِي حَتَّى تَقْضِيَ حَاجَتَهَا ثُمَّ تَنْصَرِفَ وَ أَمَّا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَبَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشْرِينَ سَنَةً أَوْ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ مَا وَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَعَامًا إِلَّا بَكَى حَتَّى قَالَ لَهُ مَوْلَى لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّي أَخَافُ عَلَيْكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ قَالَ: إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ إِنَّي لَمْ أَذْكَرْ مَضْرَعَ بَنِي فَاطِمَةَ إِلَّا خَنَقْتَنِي لِذَلِكَ عِبْرَةٌ.»

سواد نداشت و نمی توانست امضا بکند؛ امضاء خودش را بلد نبود. یک مهر درست کرده بود و در جیب خود گذاشته بود و به عنوان امضا درمی آوردند و در استمپ می گذاشت. حالات و مکاشفاتی هم پیدا کرده بود. نفوس را می خواند، از نفوس اطلاع داشت. نفاق را از صدق تشخیص می داد و خیلی هم رک بود. مستقیم به طرف می گفت: «ای منافق!» اصلاً افراد نمی توانستند جلوی او حرف بزنند، می ترسیدند! یعنی اگر می آمدند و می گفتند: «حاجی مخلصیم.» می گفت: «ای دروغگو!» یعنی خیلی صریح و مستقیم هم می گفت! می گفت: «تو پنج دقیقه پیش، چنین خیالی را نکردی؟!» آبروی طرف می رفت، لذا هیچی نمی گفتند.

یک دفعه در یک مجلس عقد و جشنی که مرحوم والد هم در آن مجلس بودند. یکی از بستگان ما که به مرحوم والد هم خیلی نزدیک بود و از علمای معروف بود و از ایشان هم بزرگ تر بود، او هم در آن مجلس حضور داشت. در این موقع حاج هادی

ابهری وارد می‌شود - مدعو بود - رو می‌کند به حاج هادی می‌گوید: «حاجی، چُخ مخلصیم.» او می‌گوید: «چُخ دروغ می‌گویی، چُخ دروغ می‌گویی!» حالاتی داشت و شاید یک روز من بعضی از مسائل ایشان را عرض کرده بودم.

مثلاً ایشان به سوریه که می‌رود، می‌گوید آن دروازه‌ای که اُسرا را از آن آوردند و کجا بوده است را می‌بیند و می‌رود می‌نشیند و یک چپوقی درست می‌کند - چپوق هم می‌کشید - و همین که مشغول کشیدن می‌شود، تمام اُسرا و وضع و کیفیت آن زمان را مشاهده می‌کند که می‌آیند و می‌روند. و دقیقاً مطالبی را که بیان می‌کند، با آنچه تواریخ ذکر می‌کنند، تطبیق می‌کند. آدم بی‌سوادی بود. حالاتی داشت و مرحوم پدر ما هم خیلی به او احترام می‌گذاشت، خیلی! و حتی صیغهٔ برادری هم با مرحوم والد ما خوانده بود و به خاطر همین احساس دینی که ایشان نسبت به این قضیه می‌کردند، تا آخر عمر هم او را رها نکردند! و تا آخر عمرش هوای او را داشتند و در این سال‌های آخر خودشان متکفل پرستاری او شدند، تنها در منزل ما بود. و ایشان او را

دکتر می بردند و می آوردند - نزد همان دکتر مهدی
آذر که الآن به رحمت خدا رفته است - و واقعاً حق
برادری را نسبت به او ادا کردند.

مرحوم والد ما اوصاف خیلی عجیبی داشت!
اوصافشان از نظر مروّت و مردانگی و لوتی منشی
خیلی عجیب بود! شاید من کسی را مثل ایشان
ندیدم. چون ما با خیلی ها ارتباط داشتیم ولی
خصوصیاتی که از این نقطه نظر به خصوص من در
ایشان می دیدم، واقعاً برای ما موجب عبرت و تأسف
است که ما نمی توانیم کمی از بسیاری را در خود
متحقّق کنیم.

ایشان (حاج هادی ابهری) با تمام این اوضاع و
احوال بعضی از مسائل را داشت و نمی توانست از آن
مطالب و ذهنیاتش دست بردارد! لذا در مسئله طریق
با مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - اختلاف
داشت. مرام آقای حداد را خیلی قبول نداشت.
مرحوم حداد اوّل عارف و اوّل شخص برتری که
انسان می تواند به حساب بیاورد. و اشکالاتی می کرد
و تحت تأثیر بعضی از مسائل واقع می شد. اینها همه

به خاطر این است که خدای نکرده یک وقتی ما گول نخوریم و ندانیم که وقتی یک مطلب برای ما روشن می‌شود، دیگر قضیه تمام است! مسئله تمام نیست؛ مراتب دارد، تو در تو دارد، اسراری هست، سرّ است، بطنِ سرّ است، قضیه این طور نیست!

من یک مطلب برای شما نقل کنم: - اوّل این قضایای حاج هادی را عرض کردم تا بدانید که قضیه به اینجا ختم نمی‌شود. - مرحوم آقای حداد به عمرشان یک بار مکه مشرف شدند. وقتی که ایشان از مکه به بغداد مراجعت کردند. اولاً در کاظمین که بودند وقتی که آمدند به حرم موسی بن جعفر علیه السلام و حرم امام جواد هر دو امام بزرگوار - پدر و نوه هر دو در یک جا هستند - مشرف شدند و زیارت کردند و بعد به کربلا آمدند. وقتی به کربلا رسیدند، قبل از اینکه منزل بیایند، اوّل حرم سیدالشّهدا رفتند، بعد حرم حضرت ابوالفضل آمدند و بعد منزل آمدند. حاج هادی ابهری - خدا رحمتش کند - آن موقع کربلا بود. وقتی که دید ایشان حرم سیدالشّهدا و حضرت ابوالفضل رفتند، دیگر بال درآورده بود. یعنی نمی‌دانست [چه کند!] ببینید

فاجعه کجا است؟!

فاجعه در اینجا است که اوّل مرد منتخب عالم بعد از حضرت بقیّه الله در روی زمین، برای تبرئه خودش از این مسائل باید به حرم سیّدالشّهدا برود! می بینید قضیه کجاست؟! یعنی در ذهن ایشان نسبت به آقای حداد راجع به ولایت مسائلی بود، ذهن او را پُر کرده بودند که ایشان اهل ولایت نیست و اهل توحید است و این دوتا جدا است و اینها امامان را قبول ندارند و مجالس عزا ندارند و روضه ندارند و فقط قرآن می خوانند و از همین اباطیل و مزخرفات که همیشه هست! [تا جایی] که آقای حداد برای تبرئه به حرم حضرت سیّدالشّهدا و بعد حضرت ابوالفضل رفت [تا] این شبهاتی که در ذهنش بود، تا حدودی تخفیف پیدا کرد و بال درآورده بود و جلوی ایشان حرکت می کرد و با همان اشعار ترکی همین طور می خواند و جلو می آمد تا اینکه به منزل خودشان رسیدند.

و همین حاج هادی ابهری با این موقعیت، کار او به جایی رسید - اینها همه مسائلی است که انسان

باید به این مطالب توجه کند و اگر اینها را بیان نمی‌کردند، ما هم نمی‌گفتیم - که مرحوم آقا در آن سفری که من هفده سالم بود و به اتفاق ایشان مکه مشرف شدیم [برای او نامه‌ای نوشتند.] [مرحوم آقا] در آن سفر نامه‌هایی برای بعضی از دوستانشان می‌فرستادند، نامه‌های عجیبی می‌نوشتند. من هیچ وقت ندیدم نامه‌هایی که ایشان برای افراد می‌فرستند، مثل آن سال این قدر [عجیب باشد و] حکایت از چیزهای دیگری می‌کرد و اگر کسی به آن نامه‌ها - که خیلی از آنها نیست و بعضی از آنها هست - نگاه بکند، ایشان بعضی از اسرار مگو را در آن نامه‌ها فاش کرده بودند. در مدینه نامه‌ای برای حاج هادی ابهری می‌نویسند. و اتفاقاً همان سالی بود که ایشان از دنیا رفت. چون بعد از مراجعت ما از مکه، چند ماه بعد به رحمت خدا رفت؛ ولی با دست پر رفت، با دست پر رفت! آن نامه کارش را ساخت. مشخص بود که اصلاً حالش عوض شد و این سه، چهار ماه آخر عمرش را به نحو دیگری طی کرد - خدا رحمتش کند. -

در آن نامه عبارتی را که ایشان برای حاج هادی

می نویسند، این است:

حاجی! من در اینجا در کنار حرم پیغمبر به شما
اخطار می کنم و به عنوان رفیق مشفق شما، به
شما اعلام می کنم، روزی نیاید که آن کسی را که
تمام عمرت را با گریه و زاری در راه او صرف
کردی، در روز قیامت بیاید و جلوی تو را بگیرد
- البته من تعبیر به معنا می کنم چون عین عبارت
نیست. این تکه هایی که عرض کردم اینها عین نامه
بود ولی این قسمت اخیرش نه، نقل به معنا است. -
و آن شخص خصم مقابل تو قرار گیرد، - یعنی
همین سیدالشهدا خصم در برابر تو قرار گیرد -
و بگویند تو با مسیر خودت و با راه خودت، راه
من را که خود را فدای این راه کردم، بستی و
جلوی آن راه را سد کردی.

دعوت به حقیقت توحید، اساس قیام

سیدالشهدا

آن راه چه بود؟ راه عرفان بود دیگر. سیدالشهدا
تمام قیامش قیام توحید بود که پرچم توحید را برپا
بدارد. توحید را سرپا بدارد. آن ولایت را که عین
حقیقت توحید است، به همه عالم معرفی کند و
باطنش این راه را باز کرد. ظاهرش شهادت و مثله

شدن و دربه‌دری و اسارت بود - همهٔ اینها ظاهر
قضیه بود - ولی باطن قضیه این بود که سیدالشهدا
آمد حقیقت توحید را باز کرد، آمد سفرهٔ عرفان را
برای همهٔ عالم گستراند و همه را به اینجا دعوت
کرد.

می‌بینید چقدر قضیه مهم است؟! کسی که عمری
برای امام حسین گریه می‌کند، یک دفعه روز قیامت
می‌بیند عجب! [می‌گویند:] «تو پا روی حق
گذاشتی، تو عملت را با غیر حق آمیخته کردی، تو
غیر خدا را در اخلاص عملت مزج نمودی، در آنجا
غیر خدا را داخل کردی.» خیلی مسئله مهم است
خیلی! و الحمدلله این نامه و مطالب بعدی هم مؤثر
واقع شد که دیگر در اواخر عمر پرده از جلوی چشم
او کنار رفت و به حقایقی که مرحوم آقا بر او اصرار
داشتند اعتراف کرد و مطالب برای او منکشف شده
بود.

حال صحبت در این است که این مسئله، این
مجالس عزا و این مجالسی که برای اهل بیت
علیهم السّلام اقامه می‌شود، اینها مجالسی است که
انسان بیاید و خود را با مرام آنها تطبیق بدهد. ما که

از حاج هادی ابهری با آن حالات بالاتر نیستیم!^۱

ملاک انتخاب صحیح در مکتب اهل بیت

[بخشی از صوت در اینجا قطع شده است] ...

خواستگارهایی که برای حضرت زهرا می آمدند، چه کسانی بودند؟ جداً از آن کسانی بودند که اگر می گفتند که ده ها کیلو طلا بدهید، می دادند. در قریش این طور بودند. پیغمبر همه اینها را کنار می گذاشت.^۲ چرا؟ معیار پیغمبر با معیار ما تفاوت دارد، ملاکات او با ملاکات ما تفاوت دارد. ما ملاکات را در زرق و برق می بینیم، او اصلاً به این چیزها می خندد. حضرت زهرا را هم مثل خودش کرده بود. این دخترش از بین بقیّه دخترها، مثل خودش بود؛ افکارش مثل خودش بود، ملاکاتش مثل خودش بود، نفس او عین نفس پیغمبر بود. وقتی امیرالمؤمنین برای خواستگاری آمد، حضرت به دخترش رو کرد و گفت:

«تو چه ملاکاتی برای شوهر داری؟ اگر پول و

^۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۰ - ۱۹۷.

^۲. رجوع شود به کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۵۳.

دنیا است که این علی ندارد. اگر هم داشته باشد در اینجا نمی آورد.»

از همان اوّل تمام چیزها را برای دخترش گفت که او فقط یک شمشیر در این عالم دارد و السلام. آن شمشیر را هم برای جنگ‌ها استفاده می کند. هیچ چیز دیگر ندارد.^۱ نه طلا دارد، نه نقره دارد، نه چه دارد!

[امیرالمومنین] در زمان حیاتش می رفت چشمه و نخلستان درست می کرد همین که آباد می شد، همه مردم منتظر بودند ببینند این را به چه کسی می دهند، به کدام یکی از پسرهای خود می دهد؟! یک دفعه می گفت:

«کاغذ و دوات بیاورید. شروع [به نوشتن] می کرد: اینها برای فقرای بنی فلان است، این چشمه و قنات برای فقرای فلان است.»^۲

عجب، عجب! سال‌ها تو زحمت کشیدی، درخت کاشتی، چشمه و قنات جاری کردی، خودت زحمت کشیدی، حالا که تمام شد، برای فلان

^۱. رجوع شود به کشف الغمة، ص ۳۵۵ و ۳۶۲ و ۳۶۳.

^۲. رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۷۵ و ج ۷، ص ۴۹ - ۵۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

است؟! ملاک اصلاً یک چیز دیگر بود. اگر هم علی

داشت، چیزی در اینجا نمی آورد!

:-ای پدر او چه دارد؟

:-هیچ ندارد؛ فقط یک شمشیر و یک پیراهن و

شلوار و السلام. هیچ ندارد!

بعد حضرت فرمود:

«این خصوصیت را دارد: اوّل مجاهد در اسلام

است. در وقتی که کسی نبود، او با من بوده، یار من

بود، در کنار من بود، در کنار مادرت خدیجه با من

بود، در وقتی که همه پشت کردند، او ایستادگی

کرد.»^۱

حضرت زهرا در آن منطق حرکت می کند و

می گوید:

«او را می خواهم. ما دنبال این حرف ها نیستیم. ما

دنبال زرق و برق نیستیم. ما دنبال دنیا نیستیم.»

داستان فضه و علم کیمیا

^۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۳۶ - ۳۳۸؛ الخصال، ج ۲، ص

۴۱۲؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲ و ج ۳، ص ۳۵۰؛

کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۵۱ و ۳۶۷؛ الکافی، ج ۵، ص ۳۷۸.

و هر کسی که در این خانه می‌آید، باید این طور باشد. هر کسی می‌آید باید این طور باشد. خیلی افراد دور پیغمبر بودند؛ خیلی زن‌ها بودند، ولی چه بودند؟ هر کدام از اینها یک تعلق خاص داشتند. هر کدام از اینها یک حساب خاصی داشتند.

فضه آمد، بسیار زن بزرگواری بود، بسیار زن عابده و زاهده‌ای بود، چه و چه بود ولی یک تعلق داشت. هنوز تعلق به دنیا داشت. یک گیر داشت. برای خدا است ولی باید ببینیم که خدای در محدوده فکر خدا است یا خدای بالاتر از محدوده فکر.

[تعلق او علم] کیمیا بود. آمد یک ظرف مس را طلا کرد و به امیرالمؤمنین داد. فضه نگاه کرد که اوّل مرد عالم، داماد پیغمبر با چه وضعی زندگی می‌کند و حضرت زهرا با آن وضعیت زندگی می‌کند که اصلاً قابل گفتن نیست. دست‌ها آبله کرده است و خون جاری شده است، خیلی اوضاع [بدی] بود! آمد نگاه کرد [و گفت:] «آخر این وضع که این طور نمی‌شود!» با خودش کیمیا آورده بود. آمد یک ظرف مس را برداشت طلا کرد و به امیرالمؤمنین داد. «یا علی این را بفروش و خرج مخارج زندگی کن.»

حضرت در ذوق او نزد و فرمود:

«این چیست؟! به به به به بسیار خوب، آفرین چه کار خوبی چه چیزی... ممنون و متشکر از لطف و عنایت شما خیلی ممنون، اما اگر گرمش می کردی و داغش می کردی، بعد کیمیا را می زدی، عیار طلایش بالاتر می رفت.»

یک مرتبه مات می ماند! عجب! اینها این را از کجا می دانند؟ حضرت فرمود: «آن بچه ای هم که در حیاط هست، برو از او هم پرس او هم می داند.» امام حسین چهار سالش بود داشت در حیاط بازی می کرد. رفت به او داد و حضرت فرمود: «اگر داغش می کردی عیارش بالا می رفت.» دید اینجا از این حرفها بر نمی دارد. کیمیا و این حرفها برای خارج از این منزل است! اینجا از این حرفها بر نمی دارد! حضرت به او رو کرد و گفت: «در این خانه هستی باید هرچه تعلق داری کنار بگذاری. اگر می خواهی مِنا بشوی، باید کنار بگذاری!»

بعد امیرالمؤمنین نشان دادند و گفتند: «نگاه کن!» یک اشاره کردند نهر آبی آمد و تمام طلاها و جواهرات و این حرفها [در آن بود.] حضرت

فرمودند: «تو هم آن چیزی را که داری در این نهر
بنداز تا برود. اینهایی که دارند می‌روند، ما اینها را
رد کردیم.» همه اینهایی که می‌رود را ما رد کردیم که
می‌رود و الاً می‌ایستاد. این نهر می‌ایستاد. اینجا
همین طور باید برود، رودخانه نباید بایستد. و او هم
آن ظرف کیمیا را برداشت و در نهر انداخت، آن نهر
هم [آن را] با خودش برد.^۱

تمام شد! [فضه] چه شد؟! «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» شد.
دیگر تعلق نداشت. آن وقت به کجاها رسید و ما چه
روایاتی راجع به فضه داریم، دیگر بماند.^۲ این برای
چه بود؟! به خاطر این بود که خودش را تسلیم کرد
و برای خودش چیزی باقی نگذاشت برای خودش
چیزی نگذاشت. صد در صد را داد، از صد در صد
گذشت. در مکتب اهل بیت، اصلاً کسی نباید به غیر
او توجه داشته باشد.

حکایت امام صادق علیه السلام و بایزید

^۱. رجوع شود به مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲۶.

^۲. رجوع شود به أعلام النساء المؤمنات، ص ۶۹۶ - ۷۰۱؛ ریاحین الشریعة،
ج ۲، ص ۳۱۳ - ۳۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۷۴ - ۱۸۰؛ انوار الملکوت،
ج ۱، ص ۶۶ - ۷۰.

بایزید بسطامی خدمت امام صادق علیه السّلام می آید. بعد از گذشت چند سال که می گذرد، - البته از اصحاب حدیث نبود، خادم و سقا حضرت بود - حضرت به او می فرمایند: «آن کتاب را از آن رَفّ^۱ پایین بیاور. از رَفّ کتاب را بده.»

به حضرت رو کرد و گفت: «کدام رَفّ؟»
حضرت فرمودند: «نمی بینی آن رَفّ که بالای سر تو است. تو در این چند سالی که اینجا بودی، ندیدی اینجا این بالا یک جایی است؟»

گفت: «یا ابن رسول الله از وقتی که من آمدم، چشم من غیر از شما به جایی نیفتاده است که بینم رَفّ کجا است، سقف چه رنگی است و دیوار چه رنگ است؟!»

حضرت فرمودند: «کار تو تمام است و دیگر برگرد بسطام.»^۲

[وقتی] چشم او به امام است که لازم نیست به

^۱ طاقچه

^۲. رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۳۹.

جای دیگر بیفتد. بیاید چه کار بکند بیاید خانه امام را نگاه کند؟ این رنگش سبز است و این قرمز است و اینجا چیست؟!

شخصی از آشنایان برای ما نقل می کرد می گفت:

یک کسی - از همین آقایان طهران - از مرحوم آقا در زمان حیاتشان تعریف می کرد. یک روز برای ما از ایشان تعریف می کرد: «بله، ایشان بسیار مرد نازنین، بسیار لطیف، بسیار عجیب، چقدر واقعاً عالی بودند! قیمت فرش‌های بیرونی از فرش‌های اندرونی ایشان بیشتر است. چقدر ایشان واقعاً مرد بزرگی بود.»

این شخص [از آشنایان] به من گفت: وقتی که من آمدم اصلاً نفهمیدم چه فرش‌های زیر پای من است؟!

... *** بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟^۱

اصلاً وقتی که من آمدم، تازه نگاه کردم بینم عجب، این فرشش چه رنگی است، مثلاً سرمه‌ای و

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲:

صلاح کار کجا و من خراب کجا *** بین

تفاوت ره از کجاست تا به کجا

قرمز است؟

یک عده می آیند می خواهند فقط به در و دیوار نگاه کنند. یک عده می آیند می خواهند فقط به حقیقت و مغز پردازند. یک عده وارد منزل امام علیه السلام می شوند می خواهند ببینند خانه چند تا اطاق دارد؟! به تو چه مربوط است که این خانه چند تا اطاق دارد؟! تو برای چه آمدی؟! یک عده می خواستند منزل امام علیه السلام بیایند و ببینند که خصوصیات زندگی و فلان و این حرفها چیست؟ اینها برای آدمهای بی کار است. اینها برای آدمهایی است که کار و درد ندارند، بیچارگی نکشیدند، مصیبتی که بر سر آنها وارد آمده، آن مصیبت را ادراک نکردند؟! آن جهلی که به آن جهل مبتلا هستند، به آن جهل نرسیدند! [آن وقت] به چه مسائلی می پردازند؟ به همین مسائل در و دیوار و چه شخصی می آید و چه شخصی می رود، به اینها می پردازند.

گرفتاری و مصائب اولیای الهی در ارتباط

با اطرافیان

در زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در میان

دوستان و شاگردان ایشان بعضی‌ها بی‌کار بودند، بی‌کار! «آقا، حسن چه گفت؟! آقا، حسین چه گفت؟! آقا، تقی چه گفت؟! آقا، فلان چه گفت?!» آقا به تو چه که چه گفتند! اصلاً تمام اینها آدم‌های بی‌کار [بودند]. آدمی که فقط منتظر است ببیند یک نفر حرفی بزند و بعد بیاید ایراد بگیرد! آقا مگر تو کم درد داری؟! آخر مگر کم مصیبت داری؟! تو دو روز دیگر از این دنیا می‌روی، این چه گفت و آن چه گفت یعنی چه؟! و واقعاً چقدر اینها خون به دل پدر ما کردند. من یادم است که می‌آمدند: «آقا فلان کس این حرف را زده است، فلان کس آن حرف را زده است.» آقا دنبال کار خودت برو. ذکر خودت را گرفتی و دستور خودت را گرفتی و کار خودت را گرفتی. به بقیه چه کار داری!؟

آیا حضرت زهرا سلام الله علیها نمی‌دانست که عایشه و حفصه و اینها نزد پیغمبر پشت سر او چه سعایت می‌کنند؟! یک بار شد نزد رسول خدا برود و بگوید: «این زن‌هایی که الآن در خانه تو هستند، علیه من این طرف و آن طرف توطئه می‌کنند.» اگر کسی این روایت را دیده بیاید به من نشان بدهد.

اما آنها چه کار می کردند؟ دائماً از حضرت زهرا نزد پیغمبر سعایت می کردند.^۱ چرا؟! او کاری به این حرف‌ها نداشت؛ او می گفت: «من این پدر را دارم، دیگر برای دنیا و آخرت من بس است!» حالا در خانه‌اش هر کسی می‌خواهد باشد، باشد! عایشه باشد، حفصه باشد، شمر باشد، یزید باشد، معاویه باشد به من چه ربطی دارد، من پیغمبر را دارم. حالا دلش می‌خواهد با معاویه و یزید در خانه‌اش زندگی کند، به من چه ربطی دارد اصلاً به من چه مربوط است. مگر من مکلف بر پیغمبر هستم؟! مگر من قیم پیغمبر هستم؟! مگر من ولی پیغمبر هستم؟! مگر من وکیل ایشان هستم؟! نه. الآن مصلحت می‌داند که با این بنشیند یا با آن بنشیند. این مسلک حضرت زهرا بود.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - که بی‌دلیل علامه کذا و صاحب کذا و مسائل کذا و کذا نشد! به این مطالبی که در ارتباط با استادش در شرع، در

^۱ رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ۴۰۵؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۲ و ۳۶۵؛ الطرائف، ج ۱، ص ۱۱۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۳۲.

تاریخ، در حدیث و در روایات به دست آورده بود، عمل کرد. بنده خودم شاهد هستم و با گوش خودم شنیدم - من در خدمت مرحوم آقای حداد و پدرم بودم - شخصی می آمد شروع می کرد انتقاد کردن: «آقا فلان کس که نزد شما می آید، در فلان مجلس، فلان حرف را زده است!» آخر مگر ایشان نمی داند که آن حرف را زده است؟! اگر نداند، که اصلاً چرا اینجا می آیی؟! فرق او با من چیست؟! اگر می داند، چرا بازگو می کنی؟! مگر خبر ندارد که این شخص آمده و این حرف را زده است؟! حالا این شخص آدم بد، تو آدم خوب، حالا فهمیدی به کجا رسید؟! حالا که فهمیدی در قعر جهنم افتاد؟! همین آقا همین آقای که فضول کار مردم بود، همین آقای که صحبت را از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف نقل می کرد! - دیگر همه شما می دانید و خواندید - همین آقا از همه همان هایی که سعایتشان را می کرد، بدتر شد. همان ها بر شاگردی آقای حداد باقی ماندند و بعد هم از محضر پدر ما استفاده می کردند. اینها برای چیست؟! برای آدم بی کار است. آدم وقتی بی کار است و نمی داند چه کار کند،

دائماً به پای این و آن می پیچد!

حالات عجیب علامه طباطبائی در عدم توجه

به ظواهر دنیا

در سال آخری که مرحوم آقا از دنیا رفتند، یک نوار از ایشان هست که ایشان در آن نوار وظایف همه را بیان کردند و در آنجا گفتند: «دیگر رفتن ما نزدیک است، بدانید!» قضیه‌ای از مرحوم علامه طباطبائی نقل کردند و فرمودند:

«به مرحوم علامه طباطبائی ایراد می گرفتند اینکه وقتی در خیابان‌ها راه می رود، چرا همیشه سرش را پایین می اندازد؟ چرا به این طرف و آن طرف نگاه نمی کند که در این دکان چیست؟ در این مغازه چیست؟ در آن مغازه چیست؟ چه کسی می آید و می رود؟ چرا سرش را پایین می اندازد و حرکت می کند به درس و حرم می رود، به هر جا می رود؟!»

ایشان فرمودند:

اینها نمی دانند علامه الآن در چه مسائلی گرفتار است! الآن برای خودش چه گرفتارهایی و چه مصیبت‌ها می بیند، وضعیت خودش را می بیند! اینها منگ و گیج و بی هوش هستند، جاهل هستند، از همه چیز بی خبر هستند، وقتشان را به

این طرف و آن طرف صرف می کنند. آن کسی که هزارتا بدبختی و بیچارگی دارد، فرصت نمی رسد که دیگر ویتترین مغازه ها را نگاه کند. او دیگر الان وقت نمی کند نگاه کند که آن کسی که از دور می آید، کدام یکی از آقایان است که به او سلام بکنم یا سلام نکنم یا جلو بروم. اینها برای آدم های بی کار است. آدم هایی که اصلاً [کاری ندارند]. [تمام وقت او فقط دنبال خودش است؛ یعنی بر ثانیه، ثانیۀ از عمرش مواظبت می کند!]^۱

شروع انحرافات در زمان حیات علامه طهرانی

در زمان مرحوم آقا یک عده بودند که کار اینها این بود، که بلند بشوند بیایند طهران و مجلس درست کنند، مشهد بروند، جلسه درست کنند. در همین قم جلسه درست می کردند. و فتنه و فساد می کردند، دروغ جعل می کردند و تهمت می زدند.

تازه سراغ خود آقا می رفتند! می گفتند: «آقا اگر فلان کسی چنین حرفی را بزند وظیفۀ ما چیست؟»
خب آقا گوش نده، دنبال کار خودت برو. این حرف که زدن ندارد، دیگر به آقا گفتن ندارد! بنده را می گفتند! می گفتند: «اگر ایشان حرفی بر خلاف

^۱. رجوع شود به آیین رستگاری ص ۱۶۱.

حرف شما بگوید، وظیفه ما چیست؟» چه عرض کنم وظیفه تان چیست؟! یعنی اصلاً جایش نیست [که بگویم وظیفه شما چیست!]

[می گفتند:] «مثلاً اگر ما حرفی را از شخصی بشنویم، چه کار کنیم؟» و جالب این است که بعضی از اینها بی حیایی را به آن حد می رساندند که جلوی جمع می آمدند این مطلب را با آقا مطرح می کردند! الآن همانها کسانی هستند که فتنه بعد از آقا را راه انداختند! تک تک آنها که در زمان مرحوم آقا آن کار را کردند، الآن سردمدار فتنه بعد از مرحوم آقا شدند. ببینید همان خط است که جلو می آید، البته به اتفاق یک عده دیگر.

حالا متوجه شدید [چرا] مرحوم پدر ما که بارها به من می گفت:

«عده بسیاری از این افرادی که تو می بینی، اینها آدمهای بی کاری هستند. عده بسیاری از اینهایی که دور ما هستند، اینها سیاهی لشگر هستند.» تعیین نکردند [چه کسانی هستند]. آخر آدمی که حساب دارد، آدمی که کتاب دارد، آدمی که دنبال حقیقتی است [چرا باید دنبال این حرفها باشد؟!]

ما که در اینجا گرد آمدیم، ما که با این وضع با این
اوضاع آشنا شدیم، چرا جای دیگر نمی‌رویم؟! کدام
یک از این سرورانی که الآن صدای من را می‌شنوند
در این مدت زمان بعد از فوت مرحوم آقا تا الآن که
من دارم صحبت می‌کنم، یک کلام از من شنیده باشد
- هر کسی هست بگویید - که من گفته باشم: «هر
کسی می‌خواهد راه نجات را پیدا کند، اینجا نزد من
بیاید.» اگر هر کسی این را از من شنیده، بگوید؟! ما
که فقط به دنبال این هستیم که دور و بر خودمان را
خلوت کنیم. چه کسی تا به حال از من شنیده است
که گفته‌ام: «بیاید اینجا، اینجا نجات است و غیر از
اینجا ظلمت و جهنم و باطل است!» هر کسی شنیده،
بگوید!؟

اینها مسائلی است که خود شما ادراک کردید.
خود شما به دنبال آن مرحوم و به دنبال آن ولی
حرکت می‌کنید، قضیه اصلاً ربطی به من ندارد. من
هم یکی از افراد مثل شما هستم، اگر عمل کردم،
نصیب خودم را می‌برم و اگر عمل نکردم [بی‌نصیب
می‌مانم]. مگر فرزندان از بزرگان نبودند که ناخلف
در آمدند؟! حالا نگوئیم ناخلف به معنای گناه‌کار،

حداقل در مسیر پدر نبودند.

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که سلسله ولایت مرحوم آقا به ایشان می‌رسد و بعد به... نقل می‌کنند که ایشان، سیصد شاگرد داشت که حداقل هشتاد درصد آنها مطالب برای آنها منکشف شده بود، حداقل! خیلی مرد عجیبی بود، دم و نفسِ عجیبی داشت! سیصد نفر را به مطلب رسانید، ولی تنها فرزند خودش به نام شیخ علی اصلاً از این پدر خبر نداشت و در راه او نبود.^۱ آیا او برای فرزندش بخل می‌کرد؟ نه! وقتی که در جایی که هر آنچه دارد برای او در طبق اخلاص بگذارد، خب طبعاً نسبت به فرزند خودش محبت و لطف بیشتری دارد. مسائل [اینطور است]. من هم یکی از افرادی که مثل شما هستم، اگر عمل کردم فبها، اما اگر عمل نکردم، نه این خبرها نیست. خدا با کسی هیچ پارتی بازی و قوم و خویش و رحمیتی و خویشاوندی ندارد.

تبلیغ مکتب حق برای افراد مستعد

بارها هم خود مرحوم آقا در زمان حیات

^۱. عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۳۰؛ مهر تابناک، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

خودشان می‌گفتند: «خدا با کسی خویشاوندی ندارد!» و ما این را احساس کردیم، لمس و تجربه کردیم. خدا با کسی خویشاوندی و قوم و خویشی ندارد. اینها مسائلی است که خود شما رفتید در کتاب‌ها خواندید، دوستانتان برایتان نقل و بیان کردند، زحمت کشیدند.

در خود زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - دوستان که این طرف و آن طرف از طرف مرحوم آقا تبلیغ می‌رفتند، معممین از إخوه و أعزّه ما که این طرف و آن طرف تبلیغ می‌کردند، اینها سر خود که این کار را نمی‌کردند. اینها می‌رفتند همان مطالب مکتب آقا را تبلیغ می‌کردند؛ الآن هم من همین را می‌گویم.

الآن هم توصیه من به دوستان ما - آن کسانی که می‌توانند - [این است که] آن مکتبی را که حق و واقع می‌بینند، آن را تبلیغ کنند. مطلب را برسانند. حقیقت قضیه و حقیقت مطلب را به گوش افراد مستعد برسانند. یک نفر از میان ده نفر بگیرد، یک نفر از میان بیست نفر هم بگیرد و به همان اندازه سعه و قدرت و استعداد و ظرف بیاید و حرکت کند و

رشد کند، کافی است. این چیست؟! این می‌شود تکلیف.

البته هر کسی بر مقدار خودش. من در اینجا نگفتم، نه من معصوم هستم، نه غیر از من معصوم است. همه ما خطا و اشتباه داریم هم کار خوب داریم و هم کار بد داریم. و خدا با تمام این اوضاع ما را می‌خرد. اگر خدا بخواهد بیاید و آدم خوبی را بخرد، پس اصلاً خدائیتِ خودش را کجا نشان بدهد؟! هنر و خدائیتِ خدا و ربوبیت او این است که ما گناه‌کاران را [بخرد]. بیاید بگوید: شما بندگان ما هستید. ما از خدا این را توقع داریم که با این وضع دست‌عنایتی به سر ما و امثال ذلک بکشد.

حالا کسانی که در آن زمان بودند، چه کردند؟! می‌آمدند آشوب می‌کردند، تشویش راه می‌انداختند، تلفن از این طرف به آن طرف، تلفن از اینجا به آنجا از آنجا به اینجا؛ «آقا! فلان کس این حرف را زده است، آقا! فلان کس آن را گفته است.» آخر بزرگوار، سرور مکرّم، رفیق ارجمند؛ ای خانم، ای آقا، ای کسانی که شما خودتان را پیرو مکتب این بزرگان

می‌دانید! شما به جای این تلفنی که می‌زنید، قرآن باز کنید و دو صفحه قرآن بخوانید، من تضمین می‌کنم که ثواب آن از این تلفن بیشتر است. به جای اینکه بیایید در مجالس بنشیند این حرف را بزنید که: «او این را گفت، دیگری آن را گفت.» یک کلام از کتاب روح مجرد و نور ملکوت باز کنید. چیزی، مسئله‌ای [بخوانید]!

ببینید این مطالبی را که ایشان در اینجاها در نور ملکوت گفتند: «(خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ)»^۱ همیشه اغماض کن، همیشه چشم پوشی کن.^۲ اینها را برای چه کسی گفتند؟! اینها را فقط برای اینکه بر روی کاغذ نوشته بشود و یادگاری از ایشان بماند، گفتند؟! برای چه گفتند؟! اینها را گفتند که من و شما عمل کنیم.

در این مدت چهار سالی که از زمان مرحوم آقا می‌گذرد، شما خیال می‌کنید کم پشت سر من حرف

^۱ .سوره اعراف (۷) آیه ۱۹۹. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۲:

«عفو و گذشت را پیشه کن! و به کارهای پسندیده و شناخته شده و شایسته امر کن! و از جاهلان درگذر!»

^۲ . رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰-۸۵ و ج ۳، ص ۳۵۶ و ۳۵۷.

زدند؟! آقا مطالبی را گفتند، که اصلاً شما باور نمی‌کنید، اصلاً باور نمی‌کنید که یک نفر چنین حرفی را بزند! هرچه هم قسم بخورم، باور نمی‌کنید! ولی ما به همه این حرف‌ها می‌خندیم، چرا؟! چون وقتی حرف پوچ است چرا انسان بخواهد فکر بکند، چرا بخواهد ترتیب اثر بدهد؟!!

نامه‌های بیست و پنج صفحه‌ای برای ما نوشتند. دیگر در آن نامه: «شما آبروی پدرت را بردی، شما از حرف پدرت سوء استفاده کردی، شما بعد از پدرت برای خودت قبا و ردا دوختی، شما فلان کردی فلان کردی، از همین حرف‌ها!»

البته ما می‌گذاشتیم بعد از غذا مطالعه می‌کردیم یک قدری هم موجب هضم و این چیزها بشود، می‌خندیدیم، می‌خندیدیم! واقعاً مطالب برای هضم غذا مفید بود! خب بعضی از آنهایی که متوجه قضیه می‌شدند، دیدند من مدام می‌خندم. نه ابرو در هم می‌کنم و نه روی ترش می‌نمایم و نه چیز دیگر. می‌خندم و اصلاً موجب بهجت و سرور من می‌شود! همین الآن که به شما می‌گویم می‌خندم، می‌خندم.

وقتی که بعضی افرادی که اینها حالاتی داشتند، حتی قضایا را می‌دیدند و حتی متوجه شده بودند و می‌گفتند: «چنین چیزی از باطن برای ما رسیده است.» خود آنها به ما تلفن می‌کردند و خلاصه سرنخ را می‌دادند که «فلانی چنین قضیه‌ای است. آقا این را زیراکس کن، پخش کن، فلان کن!» من می‌خندیدم. آنها می‌گفتند: «واقعاً این خنده‌های شما ما را بیچاره کرده است، این خنده‌های شما...، آخر تا چه موقع، آخر فلان...!» باز ما می‌خندیدیم.

به جای تمام این حرف‌ها من می‌دیدم که پدر ما در نور ملکوت چه گفته است: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ یا این شخص صداقت ندارد و عناد دارد که مصداق ﴿أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ است و آن طرف را هم شامل می‌شود؛ یا اینکه بنده خدا از روی صداقت این را گفته است، از روی صداقت این حرف را زده است؛ خب من به باطنش نگاه کنم! چرا به این ظاهر ناپسند نگاه کنم. باید بینم باطن چیست؟ ما به حرف هیچ کدام گوش ندادیم - وقت هم نداشتیم گوش بدهیم نه اینکه ... -

یک کاغذ ده سانتی برداشتیم [و نوشتیم]:

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم جناب محترم آقای فلان سلمه الله تعالى. این جانب نسبت به اعتقاد شما راجع به این قضیه مطلبی اظهار نمی‌نمایم، خودتان می‌دانید. اما راجع به حقیر، خداوند ما را مصداق کلام شریف مولی الموحّدين: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ» خدایا من را از گمان آنها بالاتر قرار بدهد و نسبت به آن گناہانی که آنها اطلاع ندارند، مرا بیامرزد؛ قرار بدهد. سید محمد محسن تاریخ فلان

و نظایر آن چند تا هست - هفت هشت مورد بوده - این یک موردش بوده است. این را ما داخل پاکت می‌گذاشتیم و می‌چسبانیدیم که کسی نگاه نکند و به خود طرف برمی‌گردانیدیم. او خیال می‌کرد که ما این را پخش کردیم، بعد خودش می‌رفت پخش می‌کرد! می‌گفت: «بله! ایشان جایی نقل نکرده است.» [در حالی که] من جایی نقل نکرده بودم. این قضیه چیست؟! این برای این است که حالا اگر من

۱. تحف العقول، ص ۱۶۰.

فرزند ایشان آدمم و به آنچه را که بزرگان گفتند عمل کردم. من می‌توانم بگویم من در این قضیه به ایشان تاسی کردم، اما اگر آدمم و عمل نکردم، دیگر اینجا فرزندیِ اینها به درد نمی‌خورد. چه کسی بُرده است؟! آن کسی که دور است و عمل کرده است. او بُرده و به نتیجه و حقیقت مسئله رسیده است.

با توجه به مطالبی که عرض شد، انسان باید از مسائلی که خودش تجربه کرده است یا اینکه از تجربه دیگران برای او نقل کرده‌اند، استفاده کند و بهره بگیرد. به قول معروف انسان دو عمر ندارد.

[بخشی از صوت در اینجا قطع شده است]

ابتلائات مرحوم آیه‌الله طهرانی به واسطه

برخی جاهلان

خداوند متعال وقتی که نعمتی را به ما بدهد اگر شاکر بودیم، ما را بر نعمت بالاتر موفق می‌کند و اگر نه، نعمت را از ما می‌گیرد. این یک مسئله است! در زمان مرحوم آقا، ما به قدر و قیمت و ارزش ایشان پی نمی‌بردیم و مطالب به همین مسائل لاطائلات می‌گذشت. یک مرتبه ایشان در یک قضیه‌ای به اندازه‌ای متأثر شد که با اینکه ما از ایشان نشنیده

بودیم ولی ایشان یک عده زیادی از دوستان را جمع کرد و کلام خودش را با این نیم بیت - نیمهٔ دوم را هم نخواندند - آغاز کردند که:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم ***...^۱

ببینید کار به کجا رسیده که ایشان بیاید و چنین حرفی را بزند. من در جریان مطالب ایشان هستم و می‌دانم علت مهم فشارخونی که داشتند، به خاطر همین مطالبی بود که می‌شنیدند. دیگر من در این جریان بودم. تا کار به جایی رسید که من دیدم اصلاً تمام این مطالب همه زیر سر ما بود؛ یعنی قضایا بر محوریت ما می‌گشت و من دیدم که ولو اینکه مطلبی را که بعضی‌ها دارند به دفاع از من مطرح می‌کنند، صحیح است - و الآن هم می‌گویم صحیح است - ولی مگر قرار است که انسان هر حرف حقی را بگوید. می‌گویند دروغ حرام است ولی راست که واجب نیست. مگر قرار

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل شماره ۳۶۹:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم *** خود غلط

آنچه می‌پنداشتیم

است انسان هر چه را که می بیند بگوید، مگر [باید] هر چه را که می شنود، بگوید. و من دیدم این مطالبی را که از من نقل می شود، گرچه حق است ولی موجب فتنه می شود. وقتی که مبنا غرض ورزی است، طرف حمل بر چه می کند؟ حمل بر غرض می کند و این هم خودش يك سيكل معیوبی را به وجود می آورد، این موجب يك مسئله دیگر و آن موجب يك مسئله دیگر و هَلُمَّ جَرَّ او به يك نقطه هم نمی رسد.

دیدم ایشان واقعاً مُسْتَأْصَل شدند. پدرمان واقعاً مُسْتَأْصَل شدند. بلند می شدند از این طرف می آمدند و هر منبری را که ما در مشهد می رفتیم، فوراً تلفن از این طرف و آن طرف شروع می شد که «فلانی چه حرفی زد فلانی چه گفت؟!» و شروع می کردند تاویلات، توجیهات و... من ناچار شدم، به دوستان و آن عده ای که در آنجا بودند گفتم: «آقایان شما مگر به دفاع از من صحبت نمی کنید؟ بنده راضی نیستم! صریحاً می گویم - به آنها گفتم - من راضی نیستم و بریء هستم از کسی که به دفاع از من در یک مجلس حرف بزند، ساکت باشید! ساکت باشید تا

این وسیله از دست دیگران گرفته بشود.» مسئله [به کلی] تمام شد. اینها دیدند که عجب، قضیه تمام شد! دیگر کسی حرف نمی‌زند، خیلی بد شد! وقتی دیدند این بهانه گرفته شد، حالا چه کار کنند؟! سراغ خود آقا رفتند.

گفتم: «اگر هر کسی هر حرفی زد، اگر فحش هم دادند، کسی حرفی نزند؛ بایستد نگاهشان کند.» دیدند عجب این که نشد، باید کاری بکنیم! چوبی، چماقی، سنگی بالاخره این‌طور نمی‌شود؛ آخر همین‌طور ساکت! دیدند ما این بهانه را از دست [آنها] گرفتیم، سراغ خود آقا رفتند.

یک روز مرحوم آقا من را صدا کردند و گفتند: «فلانی این جریانات چیست که به اینجا رسیده است؟»

گفتم: «آقا حالا که دیگر تمام شده است، حالا که دیگر ما این را گفتیم.» گفتند: «نه، دیروز عصر سراغ ما آمدند و این حرف‌ها.»

و دیگر حالا قضایا رسید و نیاز به گفتن ندارد و... ولی باز چه کار کردند؟! ادامه دادند، باز ادامه

دادند تا اینکه به مرتبه‌ای رسید که من گفتم حالا که این طور است، من بیایم اصل قضیه را از بیخ و بن بربیندازم. کاری نکنم که دیگر کسی پیش آقا هم نتواند حرف بزند. تمام حرف بر سر این بود که «فلانی از خودش حرف درمی‌آورد»، «فلانی کلام آقا را توجیه می‌کند»، «فلانی فتوای آقا را اشتباهی نقل می‌کند»، «فلانی افراد را به دور خودش جمع می‌کند»، همه مطالبی که در آن موقع مطرح بود، زیر سر این قضیه بود.

یادم است در ماه رضانی بود که دیگر مطالب یک مقداری اوج پیدا کرده بود و من دیگر مجبور شدم بگویم. رو کردم به آن آقا و افرادی که در آنجا اذتاب^۱ و اطرافیان و اینها بودند، گفتم: «تمام ناراحتی شما این است که من مطالب آقا را توجیه می‌کنم. من مطالب آقا را تأویل می‌کنم؟! اصلاً بنده می‌گویم قبول دارم. دیگر حرف شما چیست؟! خودم الآن به شما می‌گویم، من از این ساعت به بعد - اواخر ماه رمضان بود - هر مطلبی را که نقل کردم،

۱. دنباله‌روها.

به خود من مربوط است به آقا مربوط نیست. حالا چه می‌گویید؟! هر فتوایی را که نقل کردم، این به شخص من مربوط است و اصلاً ارتباط با آقا ندارد. هر چه را که گفتم مسئولش خودم هستم.» مطلب به اینجا که رسید، دیگر خلع سلاح شدند. «حالا برویم چه بگوییم؟!» [هر چه گفتم را] خودم گفتم، دروغ گفتم، به آقا ربطی ندارد، خودم گفتم، اصلاً من دلم می‌خواهد دروغ بگویم! حالا چه می‌گویید؟! اصلاً من دلم می‌خواهد فتوی خودم را نقل کنم! دلم می‌خواهد حکایت از خودم بگویم! دلم می‌خواهد مطالب را خودم تفسیر کنم. هر قضیه‌ای را که نقل می‌کنم، خودم شرح کنم! آن وقت، همه را از قول آقا نقل می‌کردم! ولی می‌گفتم: «اصلاً خودم گفتم.» دیگر این قضیه تمام شد. مسئله حل شد! ماندند که چه کنند؟! خلاصه دیدند که دیگر روی این نمی‌شود کاری کنیم. گفتم: «هر کسی فتوای مرحوم آقا را می‌خواهد خودش برود سؤال کند، هر کسی نظر ایشان را می‌خواهد، خودش برود پرسد. من نظر خودم را می‌گویم.»

انسان و آدم عاقل باید حربه را از شیطان بگیرد؛ نه اینکه حربه به دست شیطان بدهد. ما و شما خوب می‌دانیم که شیطان می‌خواهد از لحظات فرصت‌ها استفاده کند. شیطان می‌خواهد از لحظه لحظه فرصت‌ها بهره‌گیری کند! چه‌طور وارد می‌شود؟ این‌طور که وارد نمی‌شود.

اهمیت حفظ اتحاد، مودت و انس

حکایتی آموزنده از مرجعیت و هجرت مرحوم

میرزای شیرازی

اگر چه صحبت به طول می‌انجامد اما رفقا ما را معذور بدانند و امیدواریم که بر ما بیخشانند که چند کلمه‌ای هم اضافه می‌گوییم.

بعد از شیخ انصاری چند نفر از بالاترین تلامذه و بالاترین شاگردان شیخ انصاری آمدند مرجع تقلید تعیین کنند. آن موقع مثل الآن که نبود، آدم در خیابان راه می‌رود پنجاه تا رساله توضیح المسائل می‌بیند؛ نه! علما از مرجعیت فرار می‌کردند. روایت امام صادق علیه السلام: «اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنْ

الأَسَدُ از فتوا دادن فرار کن همچون که از شیر می ترسی و فرار می کنی»، را عمل می کردند. در آن زمان تقوا داشتند.

عده‌ای از شاگردان شیخ بودند. مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی که بالاترین شاگرد شیخ بود، حاج میرزا حسن نجم آبادی که از شاگردان درجه یک شیخ انصاری بود، میرزا حسن شیرازی که از کیس‌ترین و سیاست‌مدارترین شاگردان شیخ بود و اهل باطن هم بود، حاج میرزا حبیب بود، حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل بود. اینها دو روز جمع شده بودند، این گردن آن می انداخت، آن گردن این می انداخت، قبول نمی کردند؛ «آقا تو قبول کن»، «من نمی کنم، من نمی خواهم این بار را به دوش بکشم»، «آقا تو قبول کن»، «من نمی خواهم این بار را به دوش بکشم» روز اوّل صحبت‌ها و مذاکرات بی نتیجه ماند.

روز دوم آمدند. روز دوّم که آمدند، شب بعد از این جلسه [اول] در منزل حاج میرزا حسن نجم آبادی - به

۱. مشکاة الأنوار، ص ۳۲۸.

ایشان حاج میرزا حسن طهرانی هم می‌گفتند. غیر از
میرزا حسن شیرازی بقیّه يك جلسه تشکیل دادند و
فردا صبح روی سر میرزا حسن شیرازی توطئه کردند
و كلك زدند و گفتند: «فردا وقتی که مجلس تشکیل
می‌شود، ما همه با هم بگوییم حَكْمنا بِ اینکه تو باید
مرجع باشی.» شب این توطئه را ریختند، جلسه فردا
حاج میرزا حسن شیرازی از همه جا بی‌خبر - والا اگر
می‌دانست، نمی‌آمد، فرار می‌کرد، کوفه یا کربلا
می‌آمد. - وقتی که مجلس تشکیل می‌شود، همه با هم
می‌گویند: «حَكْمنا بِ اینکه مرجعیت باید به تو برسد.»
این طوری مرجعیت به افراد می‌رسید.

در احوال حاج میرزا حسن شیرازی می‌نویسند،
وقتی که شنید دیگر نمی‌تواند در مقابل فتوا و حکم
مجتهد کاری بکند، مانند مادرِ بچه مرده نیم ساعت
گریه می‌کرد و صدای هق هقاش بلند بود.
این طوری گریه می‌کرد!

حرفی که آن شب مطرح شد، این بود. حاج میرزا
حبیب الله رشتی که اعلم تلامذه شیخ انصاری بود
ایشان گفت: «رفقا بیایم صادقانه حرفی را بزنیم»،

گفتند: «هر چه تو بگویی ما قبول می‌کنیم» گفت: «ما که بی‌سواد نیستیم در روایات و شرع و اینها خیلی خودمان را کسی می‌دانیم - و واقعاً هم کسی بودند! این طور نبود... - ما می‌دانیم خدا یک بهشت و جهنمی خلق کرده است. درست شد؟! از آن طرف یک شیطان کذا و کذا - حالا به عبارت خودش - هم این طرف گذاشته و ما می‌دانیم از پس این شیطان بر نمی‌آییم. از میان ما آن کسی که می‌تواند از پس این بر بیاید، حاج میرزا حسن شیرازی است.» همه گفتند: «بله، راست می‌گویی. آن کسی که از پس این می‌تواند بر بیاید [او است]. ما خودمان، خودمان را می‌شناسیم علم داریم ولی نقاط ضعف هم زیاد داریم.» توجه می‌کنید! علم داریم، نقاط ضعف زیاد داریم. شیطان از راه علم ما وارد نمی‌شود، از آن نقاط ضعف جلو می‌آید. - حالا عرض می‌کنم چطور آمد - لذا همه قبول کردند. عبارت این بود: «هیچ کسی مثل او نمی‌تواند کلید بهشت و جهنم را به دست بگیرد.» فردا آمدند و این طور شد.^۱

^۱. رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۵؛ مطلع

مدتی با هم این حاج میرزا حسن و این حاج
میرزا حبیب الله رشتی در نجف بودند این برای
خودش درس می‌گفت و آن هم درس می‌گفت.
خیلی خیلی عجیب است!

گفت:

... *** که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد

مشکلها^۱

کم کم مردم دیدند منزل حاج میرزا حسن
رفت و آمد و بیا و برو شد. از این بلاد پول و
جوهرات بیاورند. از هند هدایا بیارند. او که برای
خودش که بر نمی‌داشت! بنده خدا چیزی نداشت،
یک عبا داشت. به این بده به آن بده، مجالس، روضه
و آقا میرزا حبیب الله، بنده خدا مرجعی بود و
به اصطلاح مدرّسی بود و از خود میرزا حسن
شیرازی از نظر علمیت علم او بالاتر بود؛ ولی آن

انوار، ج ۱، ص ۳۰۰.

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱:

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها *** که عشق

آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

کیاست و آن درایت و آن تقوا و آن باطن میرزا حسن
یک چیزی دیگر بود. حاج میرزا حسن اهل باطن بود
و بسیار کیس و بسیار زیرک بود. اینها دیدند که
عجب کم کم این طور شد و اطرافیان شروع به توطئه
کردند. پچ پچها شروع شد، شخصی آمد یواشکی:
«بله! در منزل میرزا حسن رفتیم می گفتند: بله، برای
آقا صلوات بفرستید.» نمی دانم شخصی گفت: «برای
او چه کنید؟!» آنجا رفتیم آمدند گفتند: «الآن هرچه
هست، ایشان است.» از این حرفها که چه کنید و
فلان کنید. و گاهگاهی هم به گوش میرزا حبیب
می رساندند و اول میرزا حبیب این طور نبود،
می گفت: «این حرفها را نزنید، این کارها را نکنید،
این چه کار نکنید!» کم کم، زیاد و زیاد شد! خودش
هم کم کم شروع کرد به باور کردن «بله آقا! علم ما
بیشتر است، حالا بینم مرجعیت دست فلان.» حرف
زدن از این مطالب شروع شد.

حالا کیاست میرزا حسن شیرازی را ببینید تا کجا
هست! تا احساس کرد که می خواهد تلنگری به
اوضاع بخورد، خودش را به مریضی زد یا مریض

شد. حالا من می گویم خودش را به مریضی زد، ولی حالا یا مرضی هم پیدا کرد. اما معلوم است که سیاستی در کار بوده است! مریض شد و مدتی طول داد و گفت: «اطبا می گویند: در نجف نمی شود باید ایشان به بغداد بروند و آنجا تحت نظر باشند.»

خب بغداد هوایش به نسبت به نجف بهتر است و همان باغهای کاظمین و اینها هوای لطیفی دارد.

[به کاظمین] آمد و یک مدت طول داد و باز یک مقداری طول کشید. «معالجهٔ ایشان تمام شد؟»

[گفت:] نه، هنوز یک مقداری مانده، هنوز یک مقداری مانده است! هنوز در آنجا اظهار کسالت می کنند؛ خوب شده است! [ولی] یک مدت اظهار نگاهت می کنند. [می گوید:] اطباء می گویند: «نه، فعلاً هوای نجف اصلاً برای شما خیلی بد است، حالا مدتی در سامرا باشید.» یک خرده دیگر عقب رفت. از نجف به کربلا آمد و از کربلا به کاظمین و بغداد عقب رفت و از بغداد دیگر در آخرین نقطهٔ اماکن متبرکه رفت؛ که آخرین نقطه نسبت به جنوب عراق و نجف، همین سامرا در شمال واقع است. آنجا گفتند: «بله، هوا به ایشان ساخته است و یک

خرده - یک ماه و دو ماه - هم باید صبر کند.» بعد بعضی‌ها از نجف آمدند و آنجا گفتند: [درس را] چه کنیم و کم‌کم یم بحثی، نیم ساعتی [شروع کردند].

این برای چیست؟ همه برای رندی است. اگر این مرد رند نبود و اگر سیاست نداشت و اگر کارش خالصانه نبود، چه کار می‌کرد؟! بلند می‌شد و می‌آمد با آقا میرزا حبیب الله مبارزه می‌کرد؛ شما یک طرف ما هم یک طرف. ولی زود زمینه را خالی کرد تا هنوز کار به جای باریک نکشیده، گفت: «آقا جان این نجف و این حوزه علمیه و این درس و کرسی برای شما باشد. اگر شما در این [مسئله] نظر دارید مرجعیت و این حرف‌ها را در کوزه بگذارید و آبش را بخورید! ما برای خودمان می‌رویم سامرا، به هیچ کس هم کاری نداریم. این نجف برای شما باشد.»

و دست حاج میرزا حبیب الله در پوست گردو شد. دید، عجب! آنجا تازه فهمید که قضیه را باخته است. و او کسی بود که [میرزا را] نمی‌شناخت. خبر از او نداشت که این مرد، مرد الهی است. این مرجعیت و اینها او را فریب نمی‌دهد. آنچه که برای

او مهم است، مودت و انس و صلح برای مسلمین است. آن مهم است و اهمّیت دارد. حساب این را نمی‌کند که الآن حرفی که من می‌زنم، حق است؛ حساب این را می‌کند که آیا با این حرف حق من، آن مودت به هم می‌خورد یا نمی‌خورد؟! آن انس به هم می‌خورد یا نمی‌خورد؟! آن مهم است.

الآن به ذهنم آمد. آقایان اطبا می‌گویند: وقتی که قضیه‌ای پیدا می‌شود و یک چیزی در گلوئی انسان می‌رود و گیر می‌کند و راه تنفس را می‌بندد؛ آدم تا بخواهد این بچه را به بیمارستان برساند، دو دقیقه یا پنج دقیقه [طول می‌کشد]. می‌گویند کاری که می‌کنید، فوراً یک چاقو بردار - البته شما این کار را نکنید! این را باید کسی که متخصص است انجام بدهد - و فوراً اینجا را سوراخ می‌کنند، یک [لوله] خودکار می‌گذارند که تا وقتی که به بیمارستان می‌رسید موقتاً این نفس برود و بیاید. مسائل عفونی و این قضایا و دوخت و دوز اینها برای بعد باشد. این نفس فعلاً از بین نرود. الآن این مهم است. اگر الآن این نفس قطع بشود، دیگر بیمارستان فایده‌ای ندارد. دیگر نوش دارویی است بعد از مرگ سهراب.

فعالاً آمدن و رفتن این نفس مهم است. این باید انجام بشود بعد [کارهای دیگر].

آنچه که موجب وحدت بین مسلمین و بین دوستان و بین شیعیان و بین ارادتمندان بزرگان و اولیا است و آنچه که بین اصداقا و احبه و اعزه مطرح هست، فقط و فقط مسئله، مسئله انس است. این را بدانید که هر کسی یک قدم در راستای این مطلب برداشت، آن آدم، آدم محبّ است.

قضاوت امیرالمؤمنین و تشخیص مادر واقعی

قضیه چیست؟! قضیه آن دو تا مادری که سر یک پسر دعوا کردند. یکی مادر واقعی او بود و یکی نه، می‌خواهد پسر را برای خودش بردارد. نزد امیرالمؤمنین آمدند.

این مطلب راجع به قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود را یکی از همین مخدرات از لبنان برای من نوشت. گفتم واقعاً ما باید افتخار کنیم که در بین ما امثالی مانند اینها هستند که این طور واقعاً خداوند نور ایمان و هدایت را در قلب اینها روشن کرده است. «کیس

الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ.»^۱

معنایش این است! ایشان این را برای من نوشت که در قضاوت‌های امیرالمؤمنین است.

نزد امیرالمؤمنین آمدند و حضرت فرمودند: «الآن مسئله را حل می‌کنم. نصفش می‌کنم - شمشیر کشیدند - نصف برای تو، نصف هم برای تو، دعوا نکنید!» همین که شمشیر را بالا آوردند، آن زنی که مادر [واقعی] بچه بود، گفت: «نه نه نه! بچه را به او بدهید.» او مادر است، علقه دارد. می‌گوید اگر قرار است بمیرد من بچه‌ام را نمی‌خواهم، نمی‌خواهم! به او بدهید! اما آن زن دیگر همین‌طور نگاه کرد. حضرت فرمود: «هان! چرا نگاه می‌کنی؟! مگر تو مادرش نیستی؟! چرا جزع و فزع نکردی؟! چرا داد و بیداد نکردی؟! برو دنبال کار خودت. بچه را به

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵:

«لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.»

مصباح الشريعة، ص ۱۶:

«الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ.»

این دادند.^۱

جایگاه رفاقت در سلوک

آن کسی در میان ما دلسوز است که بیاید به جای اینکه در مسائل بیاید و نفت و بنزینی بریزد، به جای این چه کند؟! اگر مطلبی ببیند، ساکت بنشیند. ما چه کار داریم. شما کار خودتان را بکنید. کسی، کسی را تحمیل نکرده است بر اینکه جایی برود. اینجا اصلاً مقام امر و نهی نیست. همه مثل هم هستیم، مانند دانه‌های یک شانه، همه عین هم هستیم. همه مانند هم هستیم، فقط مسئله، مسئله تقوا است آن هم نه من خبر دارم نه شما، خدا خودش می‌داند.

پس حالا که این طور است، انسان باید براساس میزان واحد عمل و حرکت کند و جلو برود. آن کسی دلسوز است که اگر هم مطلبی را می‌شنود، بیاید روپوش بگذارد، توجیه و تأویل کند. آقا فلان کس این حرف را زده است، شاید منظور او این است. منظورش این است. ما هم از این حرف‌ها که دیگران نقل می‌کردند، زیاد شنیدیم؛ توجیه می‌کردیم.

^۱. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۵.

می گفتند: «آقا فلان کسِ شما در مشهد فلان حرف را زده است.» گفتیم: «خب شاید منظور او این باشد.» بعد دید عجب، شاید هم منظور او این است! بر فرض هم حالا منظورش این نباشد، ما چه نتیجه‌ای می‌بریم؟! گیرم منظورش این نیست، منظورش واقعاً عناد است، منظورش غرض است، ما چه نتیجه‌ای بردیم؟! اگر این را حمل بر صحت کنی، به گوش آن طرف هم که برسد، می‌گوید: «عجب این رفیق ما این مطلب ما را حمل بر صحت کرده است.» خودش منفعل می‌شود. خودش خجالت می‌کشد.

آنچه که الآن برای دوستان و برای احبه و اعزه مهم است، فقط و فقط آن جنبهٔ انس و جنبهٔ محبت و مودت است. ما وقتی می‌توانیم موفق باشیم که هر کدام از این رفقا و دوستان خود را همچون ناموس خود بدانیم. آیا اگر شخصی ناموس او عملی را انجام بدهد، حرفی را بزند که این حرف برای او موجب ننگ و سرزنش باشد، می‌آید و در روزنامه می‌نویسد؟! بالای منبر اعلام می‌کند؟! [یا اینکه] صدایش را در نمی‌آورد. حالا این حرف را زدی،

بسیار خب برو دیگر توبه کن، برو دیگر این حرف
را نزن، جایی نقل نکن. چرا؟! چون ناموس او
آبروی او است. می گویند: این ناموس در این خانه
زندگی می کند! رفیق انسان برای انسان حکم ناموس
را دارد. انسان باید تا جایی که [ممکن است] سعی
بکند مطالب را حمل بر صحت کند. البته خب گاهی
اوقات یک حرف اشتباه از دهان انسان بیرون می آید.
چه کسی اینجا ادعای عصمت کرده است؟! چه
کسی ادعای عدم خطا و اینها کرده است!؟

بنده خودم هزار تا اشتباه در کلامم هست. همین
اخیر بعضی آمدند به من تذکر دادند: «آقا در یکی از
نوارهایی که بعد از فوت مرحوم آقا - سه روز بعد از
وفات مرحوم آقا - شما چنین حرفی را زده اید.» من
گفتم: «بیاید به من نشان بدهید؛ اگر گفته ام اشتباه
کردم.» خیلی صریح هم گفتم که اشتباه کردم! الآن
هم جلو همه اعلام می کنم این مطلب این طور
نیست. البته منظور داشتم اما اصلاً بر فرض می گویم
نه غیر این است، یک تعریف مفرطی از شخصی
کردم که اشتباه بوده است، این تعریف در جایش

صحیح نبوده و مسئله این طور نیست. انسان اشتباه می کند، خطا می کند مگر انسان باید معصوم باشد. نه خیر آقا! نه لازم است انسان معصوم باشد و نه این خطا برای ما فعلاً موجب منقَصَت است! نه آقا، همه مثل هم هستیم نه منقَصَتی است، نه عیبی است، نه ایرادی است. و خیلی هم مسئله مسئله عادی است. قضیه این است.

تلاش های علامه طهرانی برای احیای

مکتب تشیع و عرفان

آن مطلبی را که من بارها به برادرانم و به سایر افرادی که دور و بر آنها بودند یا افراد دیگری که مطالب و مبانی دیگری داشتند، تذکر می دادم؛ این بود که می گفتم شما بیاید ببینید این پدر ما در این مدت ده ها سال چقدر برای اسلام زحمت کشیده است و چقدر برای رشد مردم زحمت کشیده است، و چقدر برای ترقی زحمت کشیده است! واضح است دیگر. یعنی تا الآن هیچ کسی مثل ایشان نیامده است که این مکتب عرفان را در این سطح گسترده پخش کند. این را که می بینیم دیگر! بالأخره ما هم از این حوزه هستیم و از همین چیز برخاستیم و این

مطالب که مخفی نیست. این زحمتی را که ایشان

کشیدند، برای چیست؟

برای اینکه تک تک، افراد، جوان‌ها، مسن‌ها،
آنهایی که دل سوخته‌ای دارند، آمادگی و استعداد و
دردی دارند، اینها این مطالب را بشنوند و یکی یکی،
یکی یکی بیایند و در راه بیفتند. این مجموعه‌ای که
- من به آنها (برادرانم) می‌گفتم - این مجموعه‌ای که
شما الآن حاضر و آماده در اطراف خودتان می‌بینید،
زحمات من و شما نیست، بی‌خوابی‌های پدر ما
است، دربه‌دری‌های پدر ما است! ما فقط دست در
جیب می‌کردیم و راه می‌رفتیم. ما کاری نمی‌کردیم.
عمل‌هایش را او کرد. دو هفته دو هفته در بیمارستان
را او کشید. من در جریان ایشان هستم. کبد ایشان را
عمل کردند، کبد من را عمل نکردند! تا به حال چشم
من را که عمل نکردند - هفت ساعت دکتر سجادی
عمل بکند - در بیمارستان قائم وزنه به پای ایشان
بستند، به پای من که نبستند! وقتی که ایشان دیسک
داشت و به خاطر نشستن پشت میز و نوشتن همین
کتاب‌هایی که شما می‌خوانید دیسک گرفت. من

دیدم دکتر بیرجندی از دوستان ما در بیمارستان قائم،
وزنه به پای ایشان می گذاشت و من دو هفته با ایشان
بودم. اینها را که ما نکردیم، ایشان کرد! درست
شد؟!!

کارهای ایشان باعث شد که الآن این دوستان و
رفقا در اینجا و در سایر جاها جمع شوند و دنبال یک
خط و یک مکتب باشند. به ایشان (مرحوم علامه)
گفتند: «آقا این مطالعه‌ای که شما کردید، باعث شده
است که موجب دُکُلُمان و پارگی پرده شبکیّه، رتین
و اینها بشود. یک خرده دست از مطالعاتتان بکشید.»
آن شب که با طیاره به طهران می آمدم که فردا صبح
برای بیمارستان لبافی نژاد برویم و بالأخره منجر شد
به این که رفیقمان جناب آقای دکتر سجادی عمل
بکند - هنوز ما ایشان را ندیده بودیم - شب که
داشتیم می آمدم در وسط راه من کنار ایشان نشسته
بودم ایشان گفتند:

«فلانی، به من می گویند این کتاب‌هایی که شما
می نویسید و این زحمتی که می کشید، باعث شده
که موجب این مسئله در چشم شما بشود. آقا
سیّد محسن تو بدان من اگر من دو چشم خود را
از دست بدهم - ایشان دروغ نمی گفت شوخی

نمی‌کرد - حاضر نیستم یک خط از کتاب‌های من

کم بشود.»

عین عبارت ایشان است. بدون یک حرف کم و

زیاد است «اگر من دو چشم خود را از دست بدهم

حاضر نیستم یک خط از کتاب‌های من کم بشود.»

حالا سؤال من از شما این است، این کارها را ما

کردیم و اینها جمع شدند یا او کرد؟! او کرد، او این

کارها را کرد و او این مطالب را گفت، او این خط را

نشان داد. ما پسر او هستیم و افتخار انتساب به او را

همیشه با خودمان یدک می‌کشیم، [اما] کارها را او

کرده است.

[بخشی از صوت در اینجا قطع شده است]

من به آنها گفتم: «شما برای جمع آوری

کتاب‌های ایشان زحمت می‌کشید اما آنهایی که

بیست سال دم و نفس ایشان به آنها خورده است، با

پا بیرون می‌کنید. واقعاً به این شخص آدم عاقل

می‌گویند؟»

آن کسی که بیست سال ایشان با او نشست و

برخواست و صحبت و معاشرت کرده است، سفر

رفته، حضر کرده است؛ شما این افراد را بیرون

می‌کنید، به خاطر اینکه افراد غریبه از بیرون بیایند؟! خیلی احمق هستید، واقعاً خیلی احمق هستید! نتیجه‌اش چه می‌شود؟! نتیجه همین می‌شود که دیدید؛ همه چیز به هم بریزد و اوضاع و دیگر همه مسائل هیچ می‌شود!

این نعمتی که الآن خداوند به ما عنایت کرده است که این نعمت، نعمت اشتراک در مسیر و رفیق و هدف است، ما باید این نعمت را پاس بداریم. پاس بداریم یعنی چه؟ یعنی تا از یکی چیزی می‌شنویم، فوراً تلفن را برمی‌داریم و به قم و طهران و مشهد و داخل و خارج از کشور [اطلاع بدهیم!] ده تا هم خودمان و تخیلات خودمان را هم ضمیمه می‌کنیم! این معنای پاس داشتن است؟! این طور است یا اینکه نه؟! آقا فلان کسی در فلان مجلس چنین حرف زد. خب شاید منظورش این بوده است. حالا تمام شد و رفت. تمام شد دیگر، منظورش این بوده است.

این را بدانید آن کسانی که به دنبال آن طریق هستند، آنها افرادی هستند که باید به فکر بیفتند. آن کسانی که از این طریق به دنبال اصلاح هستند - و

همه ما هم خوب می دانیم که چه کنیم، دیگر لازم نیست کسی این مطلب را به ما یاد بدهد - اینها دلسوز هستند، اینها نکته سنج هستند، اینها آدم دردمند هستند.

آیه قرآن به عنوان ختام مجلس و ختام جلسه این را می فرماید: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾^۱ پرهیزید از فتنه‌ای که فقط آن کسانی را که ظلم کردند، نمی‌گیرد! تر و خشک را با هم می‌سوزاند!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را موفق کند بر آنچه را که بزرگان دین و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فرمودند، و جانشان و مقصدشان را در اینجا گذاشتند و همت آنها همه‌اش همین بوده است و رنج و تعب و مصائب را برای اینکه دو کلمه حرف در مغز ما فرو برود، تحمل کردند؛ خداوند ما را شاکر و قدردان نعمت‌های آنها قرار بدهد و کاری را که انجام می‌دهیم و کلامی را که می‌گوییم و خطوری که در نفس ما می‌گذرد،

۱. سوره انفال (۸) آیه ۲۵.

مورد رضای او باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ